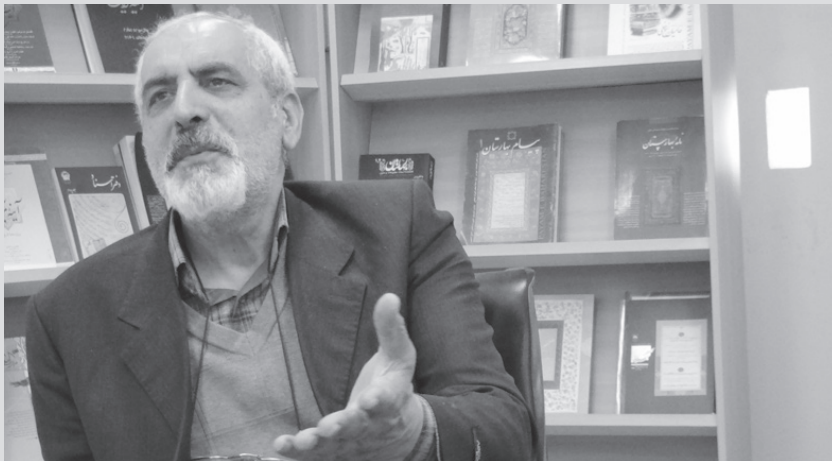


# ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی

(قسمت نهم)



محمد رضا اثنی عشری \*



\*فرهنگی بازنشسته  
و فعال در حوزه  
پژوهش های  
فرهنگی استرآباد

هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)  
در شماره ی پیشین فصلنامه ی میرداماد (شماره ی دهم)، حرف «ج» با مَثَل «جا افتاده  
بهتر از چاه افتاده» شروع شده و به زبان زد «جیگر جیگره، دیگر دیگره» ختم گردید. در این  
شماره، قسمت نخست زبان زدها و مَثَل های حرف «چ» با زبان زد «چارزانو نشسته» شروع  
شده و به مَثَل «چشته خور از مُرده خور اُم بد تره» خاتمه می یابد.  
یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل ها به روش IPA انجام شده است.  
یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

## حرف «چ» (قسمت نخست)

• چارزانو نِسْتِه [ʃarzanu neʃeste] (زبان زد/ خاص) چارزانو [ʃarzanu]: چهارزانو؛ نوعی از نشستن، مربع نشستن / توضیح زبان زد: چارزانو نشستن یکی از راحت ترین حالات نشستن روی زمین است و شخص در این حالت می تواند بدون این که اذیت شود، مدتی طولانی بنشیند، اما در مقابل، شخص در حالت نشستن به صورت دوزانو، معذب بوده و اگر مدت طولانی در این حالت بنشیند، به پاها و کمر او فشار می آید. / اشاره مَثَل: در فرهنگ ایرانی، «چهارزانو» نشستن در مقابل کسی، نشانه‌ی راحت بودن با آن شخص است و اگر شخص مقابل از بزرگان و علماء باشد، چهارزانو نشستن در مقابل او نشانه‌ی بی ادبی و بی احترامی به اوست، چنان که «دوزانو» نشستن نشانه‌ی رعایت ادب و احترام به شخص مقابل است. / مفهوم زبان زد: ۱- قصد رفتن ندارد. ۲- بسیار راحت و پُررو است. / کاربرد زبان زد: در توصیف شخصی که به خانه‌ی کسی یا هر جای دیگر رفته و بیش از حد انتظار آن جا مانده و ظاهراً به این زودی ها قصد رفتن ندارد، بیان می شود. / معادل زبان زد: «پوست تخت انداخته»، «کنگر خورده، لنگر انداخته»

• چارِق پاتَو کرده [ʃaroG-patow carde] (زبان زد/ خاص) چارِق [ʃaroG]: نوعی پای افزار، نوعی کفش مخصوص روستائیان که در گذشته های دور از پوست یا انبان فرسوده درست می کردند و با رِسمان [resman] (یا رِس [res]) یا بَند [band] پشمی (طناب پشمین) به پا می بستند، اما پس از جنگ دوم جهانی که تعداد اتومبیل ها و اتومبیل داران در ایران افزایش یافت، تحولی در برخی صنایع سنتی مثل چارِق دوزی، دَلوسازی و... به وجود آمد؛ با توجه به این که از گذشته های دور، عادت «بازیافت» در فرهنگ ایران رواج داشته است - چنان که با پارچه های کهنه، زیرانداز، کیف، کیسه، دستگیره آشپزخانه، چهل تکه و... و با فرش ها و نمدهای کهنه، جُل، خورجین، پادری و... درست می کردند- بلافاصله برای لاستیک های فرسوده ی ماشین ها هم کاربری جدیدی پیدا کرده و این ماده را به صنعت چارِق دوزی، دَلوسازی و... وارد کردند، چنان که اکنون نیز دامداران به جای آبشخورهای چوبی (نو [now])، از لاستیک تراکتور استفاده می کنند. بنابراین حدوداً از اواخر دهه ی ۳۰ و به ویژه از اوایل دهه ی ۴۰ خورشیدی چارِق های لاستیکی در مناطق روستانشین گرگان رواج پیدا کرده است. / پاتَو (پاتَوَه) [patow (patow'e)]: پاتابه، پایچ؛ نواری پارچه ای (معمولاً پشمین) که به دور ساق و مچ پا می پیچیدند. علاوه بر این که پاتابه همواره به عنوان یک تسمه یا نوار بلند و ضخیم پارچه ای، همراه شخص بوده و در شرایط مختلف کاربردهای جانبی مختلف داشته، بیشتر در مناطق برفی، مناطقی که زمین آن گلی است و مناطق مارخیز استفاده می شده و در واقع پاتابه همان است که امروزه در اصطلاح نظامی و کوهنوردی به آن «گتر» می گویند. / چارِق پاتَو [ʃaroG-patow]: اصطلاحی است به معنی: هر آن چه که از خانواده ی پای افزار است. اصطلاح دیگری که به عنوان معادل چارِق پاتَو در گویش استرآبادی به کار

می‌رود، کَوش و کَلوش [cowfo-calow] است که البته این اصطلاح کاربرد کمتری دارد. چارُق‌پاتو کردن [ʃʃaroG-patow cardan]: ۱- پاتابه را به ساق و مُچ پا پیچیدن و چارق را به پا کردن. ۲- کنایه از قصد عزیمت کردن، آماده‌ی سفر شدن. / مفهوم زبان‌زد: ۱- آماده و مهیا شده، حاضر و آماده است. ۲- آماده‌ی سفر شده است. ۳- برای انجام فلان کار بسیار مشتاق است و عجله دارد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف کسی که قصد ماندن در مکان یا مجلسی را ندارد. ۲- گاهی اوقات نیز در توصیف کسی که از سر اشتیاق و هیجان، آماده‌ی انجام کاری یا رفتن به سفری شده می‌گویند از دو روز قبل چارق‌پاتو کرده و یا در توصیف کسی که در انجام کارها بسیار عجول است می‌گویند: هِجّی بهِش نگو که از آلان چارُق‌پاتو مکنه/ معادل زبان‌زد: «شال و کلاه کردن»، «چادر چاقچور کردن»، «حاضر به یراق بودن»

• چارُق‌پاتو ر او اُنداختن [ʃʃaroG-patow re ʔow ʔondaXtan] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در گویش استرآبادی به اشکال مختلفی بیان می‌شود؛ مانند: چارق‌پاتوئه‌شه بنداز مین او یا چارُق‌پاتوئه‌شه اُنداخت میان او یا دِگه بایس چارُق‌پاتوئه‌شه بندازن میان او و... شاید در یک دوره یا بین گروهی به شکل کَوش و کَلوش ر او اُنداختن هم رایج بوده باشد (البته به این صورت از کسی شنیده نشده و در جایی نیز ضبط نشده است، باید بررسی شود). / چارُق‌پاتو: با توجه به این‌که حداقل از حدود دویست سال پیش در بازار استرآباد مشاغلی چون «کفش‌دوزی» و «کفاشی» و... و حتی راسته‌ای به نام «کفش‌دوزان» وجود داشته، بنابراین این چارق و پاتابه بیشتر در بین روستائیان منطقه رواج داشته و ساکنان شهر استرآباد هم اصطلاح «چارُق‌پاتو» را بیشتر در مورد روستائیان استفاده می‌کردند. بنابراین یا این اصطلاح از گذشته‌های بسیار دور که شهرنشینان استرآباد نیز چارق و پاتابه‌پوش بوده‌اند در ادبیات آنان باقی‌مانده، یا تحت تأثیر ارتباط تنگاتنگ با روستائیان، این واژه را وام گرفته‌اند و در حالت سوم ممکن است این اصطلاح از گذشته‌های دور در استرآباد وجود داشته و ارتباط تنگاتنگ شهرنشینان استرآباد با روستائیان، موجب دوام این اصطلاح در ادبیات آنان شده باشد. / اشاره زبان‌زد: ظاهراً این زبان‌زد اشاره به یکی از باورداشت‌های مردم استرآباد دارد، اما با توجه به آن که اغلب آیین‌هایی که با باورداشتی همراه هستند، به مرور زمان تبدیل به یک عادت اجتماعی شده و منشاء و فلسفه‌ی اعتقادی آن‌ها فراموش می‌شود، این باور نیز فراموش شده است. با توجه به شواهد و نمونه‌های موجود در فرهنگ ایرانی، می‌توان در مورد ریشه‌ی این زبان‌زد احتمالاتی داد: ۱- همان‌طور که در زبان‌زد قبل گفته شد، چارُق‌پاتو کردن نماد سفر، قصد کردن، عزیمت کردن و... است. بنابراین اگر نوجوان یا جوانی که هنوز منازل زندگی را طی نکرده، یا شخص مسافر که سفرش انجام نشده یا به سرانجام نرسیده و... فوت می‌کرد، پای‌افزار او را به آب روان می‌سپردند. چنان‌که در باوری دیرینه‌تر اعتقاد داشتند که آب‌های پاک، زلال و روان این جهان به رودهای جهان پس از مرگ (بهشت) پیوسته است، بنابراین اگر پای‌افزار شخص متوفی را به آب زلال و روان سپارند، در آن جهان

به او رسیده و همان را پای افزارِ زندگی پس از مرگ خود می‌سازد. علاوه بر این در باورهای اسلامی نیز اسماء متبرکه یا برگ‌های قرآن اوراق شده و حتی عریضه‌ی امام زمان (عج) را نیز به آب روان می‌سپارند. ۲- برخلاف باور نخست، در برخی از نقاط ایران باور داشتند که اگر در آخرین روزهای سال (چهارشنبه آخر سال)، کفش‌های کهنه را که نماد تنگی و گرفتاری سال سپری شده است، به آب روان بسپارند، در سال نو در کار آن‌ها گشادگی حاصل خواهد شد، یا آن‌که باور داشتند انرژی‌های منفی در سبزه‌ی عید جمع شده و با انداختن سبزه در آب روان (در روز سیزده‌بدر)، انرژی‌های منفی و نحوست را از خود دور می‌کنند. بنابراین ممکن است باور انداختن چارق و پاتابه در آب، مربوط به زمان احتضار یا فوت افراد کهنسال یا افرادی که دوران بیماری آن‌ها طولانی شده، باشد و با انجام این کار بخواهند هم آن شخص از رنج و زحمت رها شود و هم بیماری و مرگ را از خانه و خانواده دور کنند. / توضیح زبان‌زد: صرف نظر از این‌که این زبان‌زد ریشه در چه باورداشت و آیینی داشته، آنچه مسلم است، زمانی این کار (انداختن چارق و پاتابه در آب روان) انجام می‌شده است. براساس گفت‌وگوهای شفاهی انجام شده با برخی از سال‌خوردگان شهر گرگان، تا حدود هفتاد سال پیش، در شهر گرگان، وقتی مادر بزرگ خانواده‌ای فوت کرده، کفش‌های او را در داخل آب آبراهی خانه انداخته‌اند. بنابراین در دوره‌ای، با تغییر شرایط زندگی و در دسترس نبودن آب رودخانه، از آب روان آبراهی خانه نیز استفاده می‌شده است. نکته‌ی حایز اهمیت این است که راوی می‌گوید: «زمانی که کفش را به داخل آبراهه می‌انداخته‌اند، آب جاری در آبراهه که همان آب خاسه‌رود روستای زیارت گرگان بود، کفش را به آبراهه‌ی خانه‌ی همسایه و شاید به چند خانه آن طرف‌تر منتقل می‌کرد و همسایه‌ای که کفش را می‌دید متوجه می‌شد که باید کسی از اهالی خانه‌های بالادست فوت کرده باشد». نکته‌ی جالب دیگر آن‌که گاهی کفش در قسمت‌های سرپوشیده‌ی آبراهه گیر می‌کرد و یا گاهی کودکان کفش‌ها را به داخل آبراهه می‌انداختند و همسایه‌ها گمان می‌کردند که کسی از همسایه‌ها فوت کرده است. چنان‌که می‌گویند: «در خانه‌ای، شخصی سخت بیمار بوده و همه از بهبود او قطع امید کرده بودند، در همان خانه کودکی یک کفش را داخل آبراهه می‌اندازد و اتفاقاً آن روز نوبت آب آن محله بوده و سرریز آب حوض از آبراهه به خانه‌ی دیگر می‌رفته، در همین حال آب روان کفش را با خود به خانه‌ی همسایه می‌برد، زن همسایه که زنی کدبانو و دست‌وپادار بوده، به گمان این‌که آن شخص بیمار فوت کرده، بلافاصله یک دیس حلوا درست می‌کند و برای عرض تسلیت به خانه‌ی همسایه می‌رود، اما وقتی یاالله و تسلیت گویان وارد می‌شود می‌بیند ظاهراً در آن خانه خبری نیست و همه به کار روزمره مشغول‌اند. بعد از حال و احوال با صاحب‌خانه، متوجه می‌شود که اشتباه کرده و برای این‌که اهالی خانه متوجه اشتباه او نشوند، دیس حلوا را به آن‌ها می‌دهد و می‌گوید امروز سال (سالگرد) شوام‌م (مادرشوهرم) است، این حلوا را به نیت او درست کرده‌ام». البته در مواردی هم کفش متوفی

را به صورت شماتیک داخل آبراهه می‌انداختند و دوباره آن را برداشته، بعد از سپری شدن مراسم عزاداری، کفش را به همراه سایر لباس‌های او از خانه خارج کرده و به فقرا می‌دادند. همان‌طور که گفته شد، این باورها رفته‌رفته در بین مردم استرآباد به صورت عادت اجتماعی درآمده و منشاء اعتقادی آن فراموش شده و پس از گذشت زمان و تغییر نوع زندگی، آن عادت اجتماعی نیز فراموش شده و تنها همین زبان‌زد مذکور از آن به یادگار مانده است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- شخص در حال احتضار فوت کرد. ۲- خبر فوت شخص در حال احتضار را منتشر کنید. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در زمان اعلام فوت شخص متوفی به کار می‌رود. ۲- در زمان قطع امید کردن از بهبودی بیمار و نیز به طلب‌رهایی او از رنج بیماری، به کار می‌رود.

• **چاق کردن** [tʃaG cardan] (اصطلاح مثل‌گونه / عام) این اصطلاح در قلمرو زبان فارسی رایج بوده، اما استفاده از آن در زبان‌زدهای مختلف مانند: فلانی ر چاق کردن یا ما ر چاق کُن در استرآباد پُر کاربرد بوده است. / اشاره اصطلاح: این اصطلاح بیشتر در مورد کوک کردن قلیان به کار می‌رفته و ظاهراً به مرور به مفاهیم دیگر نیز تعمیم داده شده است. / چاق [tʃaG]: ۱- پروار، فربه، گوش‌تالو ۲- سرحال، تن‌درست، قِبراق (چنان‌که می‌گویند: «دماغت چاقه»)/ معنی اصطلاح: ۱- رسیدگی کردن، پروار کردن ۲- تحریک کردن، وسوسه و اشتیاق در کسی ایجاد کردن. / کاربرد اصطلاح: در زبان‌زدهای مختلف کاربردهای گوناگون دارد، اما به طور کل در باب رشوه دادن، رساندن مالی یا منفعتی به دیگری، به کار می‌رود. / معادل اصطلاح: «شارژ کردن»، «ساختن»، «شیتیل دادن»، «دَم کسی را دیدن»، «پُر کردن»، «کوک کردن»

• **چاقوک رِ گفتن چنار میان ... و نِت، گفت بگ چی بوگو بگنجِه**

[tʃaGukere Joftan tʃenaʊ mijane ... unet Joʃ jaʃ tʃi bugu bogondʒe] (مثل / عام) این مثل در فارسی به صورت «به گنجشکه گفتن منار تو ...» بیان می‌شود. در محاوره‌ی اهالی گرگان گاهی این مثل خلاصه شده و تنها قسمت دوم آن (بگ چی بوگو بگنجِه) بیان می‌شود. / چاقوک [tʃaGuk]: گنجشک / بوگو [bugu]: بگو / بگنجِه [bogondʒe]: بگنجَد / مفهوم مثل: ۱- حرفی بزن که با عقل و ادراک آدمی جور درآید. ۲- ادعایی بکن که قابل پذیرش باشد. / کاربرد مثل: زمانی که کسی سخنی غلوآمیز می‌گوید یا ادعایی غیرمعقول می‌کند، این مثل را بیان می‌کنند.

• **چاقوک موج‌موجی، مُخواد کُلاغ پیر ر چینه‌خوردن یاد بده**

[tʃaGuke mutʃ-mutʃi moXad colaGé piʊ re tʃine Xordan jad bede] (مثل / خاص) این مثل از نظر مفهومی، عام است و در قلمرو زبان فارسی به اشکال گوناگون بیان می‌شود، اما این شکل از بیان آن، خاص گویش استرآبادی است. البته گاهی در گویش استرآبادی همین مثل به صورت چاقوکِ موج‌موجی مُخواد به کُلاغ پیر تُکلام کردن یاد بده نیز بیان می‌شود. / موج‌موج [mutʃ-mutʃ]: صوتی که برای فراخواندن پرندگان یا سایر حیوانات به کار می‌رود؛ با جمع کردن (غنچه کردن) لب‌ها و باز و بسته کردن لب‌ها - در همان حالت

غنچه- و هم‌زمان کشیدن هوا به داخل دهان، صدایی به صورت «موچ» ایجاد می‌شود. معمولاً هم‌زمان با تکرار این صدا به بچه‌ی حیوان یا جوجه‌ی پرنده غذا می‌دهند و آن را نسبت به این صدا شرطی می‌کنند. / چاقوک موچ موچی [ʃaGuke muʃ-muʃi]: جوجه‌گنجشکی که نسبت به صدای «موچ موچ» شرطی شده و به سمت تو می‌آید. ۲- کنایه از کم سن و سال و بی‌تجربه / مُخواد [moXad]: می‌خواهد / چین ه [ʃfine]: دانه. در گویش استرآبادی به عموم دانه‌های خوراکِ پرندگان چینه و به چینه‌دانِ پرنده چنک‌دان می‌گویند. / اشاره‌ی مَثَل: در فرهنگ عامه، برای گنجشک عمر کوتاه و برای کلاغ عمر طولانی قایل هستند، چنان‌که برخی عمر کلاغ را بالغ بر ۳۰۰ تا ۵۰۰ سال دانسته‌اند، اما از نظر علمی گنجشک‌های خانگی عمری بین ۲ تا ۳ سال و میانگین عمر کلاغ حدود ۳۰ سال است. / مفهوم مَثَل: کسی که تازه از راه رسیده و خودش هنوز چیزی نیاموخته می‌خواهد به شخص کارآزموده و باتجربه، فنون کار را بیاموزد. / کاربرد مَثَل: ۱- زمانی که شخص بی‌تجربه‌ای بخواهد به شخصی باتجربه چیزی بیاموزد، به کار می‌رود. ۲- زمانی که شاگرد از فنون کار استاد خود ایراد می‌گیرد و یا فرزند می‌خواهد آداب مدیریت خانواده را به والدین بیاموزد، این مَثَل به کار می‌رود. / معادل مَثَل: در محاوره‌ی فارسی: «گنجشک امساله می‌خواد به گنجشک پارساله جیک جیک کردن یاد بده» یا «گنجشک امساله می‌خواد به گنجشک پارساله چیز یاد بده» یا «گنجشک امسال رو باش که گنجشک پارسالی رو قبول نداره!»، در مازندرانی: «امساله میچکا، خانه پارساله میچکا ره جیک جیک یاد بده (هده)» یا «امساله جیکا خانه پارساله جیکا ر جیک جیک یاد هاده» در بجنوردی: «بوئیلکه قوش بیلدرکنه جیوجیو ارگته»، در لُری: «ملیچک امسال، جیکه جک پارسال» می‌گویند.

• چاقوک موچ موچی پارساله، دستی شده امساله [ʃaGuke muʃ-muʃie parsale] (مَثَل / خاص) دستی [dasti]: دست‌آموز، رام، فرمانبر. در گویش استرآبادی گاهی آمُخته [ʔamoXte] و گاهی نیز جَلد [dʒald] می‌گویند (البته جلد آن است که مکانی را شناخته و به آن عادت کرده و هر جا که او را رهاکنی، باز به همان مکان باز می‌گردد. اصطلاح «جلد» را بیشتر، کیوتربازان استفاده می‌کنند.) / مفهوم مَثَل: ۱- کسی که تا دیروز باید به واسطه‌ی بهانه‌ها و مشوق‌های مختلف او را به کاری وادار می‌کردی، امروز خودش داوطلب انجام آن کار است. ۲- کسی که ابتدا بسیار سربه‌زیر و خجالتی بود، اکنون میدان‌داری می‌کند و اختیار همه چیز را به دست گرفته است. / کاربرد مَثَل: ۱- این مَثَل در مورد کسی به کار می‌رود که ابتدا برای وادار کردن او به انجام کاری باید از ده‌ها حربه استفاده می‌شد، اما اکنون خودش داوطلب انجام همان کار است. ۲- در توصیف شخصی که در بدو ورود به یک جمع، بسیار سربه‌زیر و آرام است، اما بعد از گذشت مدتی، خودمانی شده و به همه جا سرک می‌کشد.

• چاقوک میانِ خانه‌شان عَقابِه [ʃaGuke mijane xaneʃan ʔoGabe] (مَثَل / خاص) این

مثل گاهی به صورت چاقوکِ رو درخت‌شان طاووسه یا چاقوکِ میانِ حیاط‌شان عَقابه و نیز گاهی به غلط چاقوکِ میانِ حیاط‌شان غُرابه بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- خودبزرگ‌بین هستند. ۲- بسیار غلو می‌کنند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف افراد و خانواده‌هایی که خود را برتر و بزرگ‌تر از دیگران می‌دانند. ۲- در توصیف افراد و خانواده‌هایی که در توصیف متعلقات خود غلو می‌کنند. / معادل مَثَل: «شپیش منیژه خانمه»

● چاکِ پینه‌جامه‌ش از چُس خوریه نه از نِدارِی [ʃos-Xorie] az [ʃake-pine dʒameʃ ?az na ?az nedari] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد گاهی به صورت وصله‌پینه‌جامه‌ش از... نیز بیان می‌شود. / چاک [ʃak]: شکاف، پارگی / پینه [pine]: وصله، وصله‌ای که به لباس می‌زنند. / چاکِ پینه [ʃake-pine]: ۱- پارگی و وصله ۲- مجاز از لباس مندرس، مجاز از ظاهر فقیرانه / چُس خوری [ʃos-Xori]: خساست / نِدارِی [nedari]: فقر و تنگدستی / معنی زبان‌زد: اگر لباس مندرس می‌پوشد، از روی فقر و تنگدستی نیست، بلکه از روی خساست است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- آن‌قدر خسیس است که خودش را هم در مضیقه می‌گذارد. ۲- برخی افراد را نمی‌توان از روی ظاهرشان قضاوت کرد. ۳- فریب ظاهر افراد را نباید خورد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف اشخاص خسیس ۲- در پند و اندرز در باب عدم قضاوت افراد، براساس ظاهر آن‌ها ۳- در پند و اندرز و هشدار در باب این‌که فریب ظاهر دیگران را نباید خورد.

● چاله‌حوضِ قاضی رِ مُمانه [ʃale-howze Gazi re momane] (مَثَل / خاص) چاله‌حوض [ʃale-howz]: حوضی بزرگ در حمام‌های خزینه‌ای که داخل آن پُر از آب سرد بود و شناگران و چاله‌حوض بازان در آن شنا می‌کردند. در گویش استرآبادی چاله‌حوض را دریاچه [darjaʃe] نیز می‌گفتند. / قاضی: اشاره دارد به حمام قاضی استرآباد (گرگان) که در محله‌ی نعلبندان این شهر و در ضلع غربی بازار نعلبندان کنونی واقع شده است. این حمام یکی از بزرگ‌ترین و معروف‌ترین حمام‌های قدیمی شهر استرآباد (گرگان) بوده و هست. / چاله‌حوضِ قاضی: حوض بسیار بزرگ و عمیقی در حمام قاضی استرآباد که از چاله‌حوض‌های سایر حمام‌های این شهر بزرگ‌تر و عمیق‌تر بوده است. / مفهوم مَثَل: بسیار بزرگ و عمیق است. / کاربرد مَثَل: در توصیف عمق زیاد، پارگی زیاد، فرورفتگی زیاد و امثال آن بیان می‌شود.

● چایی مالِ دروگره [ʃai: male derowgare] (مَثَل / عام) در گویش استرآبادی، این عبارت در اصل یک زبان‌زد است و به اشکال مختلفی چون چایی مالِ کارگره یا چایی مالِ آهینگره یا چایی مال ... بیان می‌شود، اما بر اثر پرکاربرد بودن در محاوره و استفاده در معانی گسترده‌تر، به صورت مَثَل درآمد است. / توضیح مَثَل: ۱- با توجه به این‌که تداول چای به عنوان نوشیدنی عمومی در ایران به حدود ۲ سده می‌رسد، بنابراین یا این زبان‌زد (مَثَل) سابقه‌ای کمتر از دو سده دارد و یا در گذشته‌های دورتر همین زبان‌زد وجود داشته و به جای واژه‌ی «چای» از واژه‌هایی چون قهوه و ... استفاده می‌شده است. ۲- از یک سو درو کردن محصول



کاری بسیار دشوار است و از سوی دیگر فصل برداشت مصادف است با آغاز روزهای گرم سال (از اواخر اردیبهشت‌ماه تا تیرماه)، بنابراین دشواری این کار، در فصل گرما مضاعف می‌شود. به همین دلیل شغل دروگری مجاز از هر کار سخت و طاقت‌فرسا است. براساس اطلاعات شفاهی به دست آمده، از حدود نیم قرن گذشته اغلب دروگرهای منطقه‌ی گرگان از اهالی دامغان بودند که در فصل برداشت برای کار به این منطقه (گرگان) آمده و توسط کشاورزان و زمین‌داران اجیر می‌شدند. / چایی [tʃai]: چای، متداول‌ترین نوشیدنی گرم در ایران که سابقه‌ی کشت و استفاده‌ی عمومی از آن در ایران به دوره‌ی قاجار باز می‌گردد. از مشهورترین خواص این نوشیدنی، «رفع خستگی» و نیز «رفع تشنگی و عطش» است. / مال [male]: متعلق به، حق / دروگر [derowga]: ۱- دروکننده، کسی که محصولات کشاورزی را درو می‌کند. ۲- کشاورزی که تمام مراحل کاشت و داشت و برداشت را پشت سر گذاشته است. ۳- کسی که زحمت زیادی را متحمل شده و کارش به سرانجام رسیده است. / معنی مثل: ۱- کشاورزی که محصولش را برداشت کرده بیش از هر کس دیگر در نوشیدن چای حق تقدّم دارد، چراکه پس از یک دوره کار سخت و طاقت‌فرسا، محصول‌اش به بار نشسته و آن را جمع‌آوری کرده، اکنون با خیال راحت می‌تواند بنشیند، چای بنوشد و رفع خستگی کند. ۲- دروگر نسبت به کارفرمای خود در نوشیدن چای حق تقدّم دارد، چرا که کار او بسیار سخت و طاقت‌فرسا است. ۳- نوشیدنی کارگر جماعت چای است و افرادی که جایگاه بالاتری دارند نوشیدنی‌های خاص می‌نوشند. / مفهوم مثل: ۱- کسی باید استراحت کند و خستگی خود را رفع کند که کارش را به سرانجام رسانیده است. ۲- در نوشیدن چای و رفع خستگی، تقدّم با اشخاصی است که کار طاقت‌فرسا انجام داده‌اند. ۳- چای نوشیدنی کارگر جماعت است. / کاربرد مثل: ۱- عبارت مذکور به عنوان زبان‌زد، نوعی «تعارف» است و به عنوان مثل در بیان حق تقدّم به کار می‌رود. ۲- در مفهومی جدیدتر: الف- در باب بی‌ارزش بودن چای و ب- در بیان اختلاف طبقاتی، به کار می‌رود. چنان‌که گاهی اوقات همراه با طنز می‌گویند: «چایی مالِ کارِ گره، شما باید قهوه، نسکافه، شربت و... بخورید.»

• چایی هف‌جوش رِ مُمانه [tʃai: haf dʒuʃre momane] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی بیشتر به همان معنی ظاهری به کار می‌رود. در گویش استرآبادی گاهی به صورت چایی هفت‌جوش هفت ساله رِ مُمانه یا چایی پیرتم رِ مُمانه نیز بیان می‌شود. / اشاره زبان‌زد: معمولاً قهوه‌چی‌ها در صبح مقدار زیادی چای خشک داخل قوری بزرگ دم می‌کنند، به این چای که پس از دم کشیدن، بسیار پُررنگ می‌شود، مایه [maje] می‌گویند، وقتی یک یا چند مشتری تقاضای یک قوری چای می‌کنند، مقدار کمی «مایه» را در قوری کوچکتری ریخته، روی آن آب‌جوش می‌ریزد که به آن پیرنگ [jeranʃ] (یک‌رنگ) می‌گویند. باتوجه به آن‌که مقدار مایه زیاد است و مدت زیادی حرارت می‌بیند، چای کُن‌تم [co ne tam] (کهنه دم) یا پیرتم [pirtam] شده و گاهی نیز می‌جوشد و طعم آن عوض می‌شود، چنان‌که



گاهی به طنز، کهنه شدن چای را جزو مزیت‌های آن شمرده و می‌گویند: «چایی دیش لب‌سوز لب‌دوز خون‌کفتری کهنه‌دم تازه‌جوش / هفت‌جوش [hafɒzu]: ۱- کهنه ۲- از دهان افتاده ۳- نامطلوب / مفهوم زبان‌زد: ۱- بسیار بد‌اخلاق، اخمو، گوشت تلخ، عنق و نجسب است. ۲- پیر و از کارافتاده است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف اشخاص عنق و عبوس ۲- در توصیف اشخاص پیر و از کارافتاده

• **چَپ چُس ناردَنگ** [tʃape tʃose nardan] (زبان‌زد / عام) این اصطلاح در اغلب نقاط قلمرو زبان فارسی به صورت «چَپ چُس» یا «چَپ چُس مازندران» بیان می‌شود. / چَپ چُس [tʃape tʃos]: ۱- لوچ، احوال ۲- کسی که چشم‌های چَپ و صورت زشت یا بینی کج و... دارد. در گویش استرآبادی به چشم لوچ و احوال اَتومَتو [ʔatow-ma:tow] یا پت [pet] و در تبری به آن «بیج‌بیجی چش» می‌گویند. / ناردَنگ [nardan]: ۱- ناردان، دانه‌ی انار، حیبه‌ی انار، دانه‌ی خُشک شده‌ی انار که در استرآباد، هم به عنوان چاشنی در برخی غذاها مانند مرغ شکم‌پُر و ماهی‌مُسما و هم به عنوان ماده‌ی اصلی یک خورشید به نام «خورشت ناردَنگ» استفاده می‌شده است. ۲- کنایه از لاغر و نحیف ۳- کنایه از پست و فرومایه / مفهوم اصطلاح: ۱- کسی که چشم‌هایش چَپ و بسیار لاغراندام و نحیف است. ۲- کسی که شکل ظاهری ناموزونی دارد. ۳- دارای نقص ظاهری در جسم ۴- نالایق / کاربرد اصطلاح: ۱- به کسانی گفته می‌شود که چشم لوچ (چَپ) و چهره‌ای ناموزن دارند. ۲- به کسانی که در جایگاهی هستند که لیاقت آن جایگاه را ندارند. ۳- در لغت‌نامه دهخدا در معنی چَپ چُس آمده: «لفظی است تحقیر را. اصطلاح عامیانه‌ای در مورد تحقیر و تمسخر مخاطب. اصطلاح تحقیر که بیشتر مازندرانیان را گویند: چَپ چُس مازندران». / معادل اصطلاح: «کج و کوله»، «درب و داغون»

• **چَپ کسی رِ خواندن** [tʃape casi re Xandan] (اصطلاح / عام) این اصطلاح در گویش استرآبادی، زبان‌زدهایی چون: چَپته خواندم (چَپت رِ خواندم) یا چَپشه خواند (چَپش رِ خواند) و... می‌سازد. / اشاره اصطلاح: در انواع بازی‌های قمار، معمولاً هر کدام از طرفین، «ژتون»‌های خود را طرف چَپ خود بر روی میز قمار می‌گذارد و نیز معمولاً اجازه نمی‌دهد حریف از میزان واقعی پول او مطلع شود، علت پنهان داشتن مقدار پول، این است که اگر شخص تمام پول‌هایش را باخت، باز هم بتواند «بلوف» بزند و بازی را ادامه دهد، به امید این‌که بتواند پول‌های باخته را بازگرداند. برخی اصطلاحات مانند: «چَپش پُره»، «چَپش خالی» و... برگرفته از اصطلاحات قمار بوده که عمومیت پیدا کرده است. / چَپ [tʃap]: ۱- پول و سرمایه (از اصطلاحات قمار) ۲- محل نگهداری پول در لباس یا همراه فرد. ۳- مخفف اصطلاح «چَپ بستن» به معنی: به کار بردن حيله، مکر ورزیدن، کَلک زدن ۴- گاهی معادل اصطلاح «دست» در بازی‌هایی که با کارت انجام می‌شود. / مفهوم اصطلاح: ۱- از میزان پول و سرمایه‌ی شخصی مطلع شدن. ۲- فکر و ذهن کسی را خواندن ۳- پی به حيله کسی

بردن ۴- پی بردن به نوع و عدد ورق‌هایی که در دست حریف است. / کاربرد اصطلاح: ۱- در انجام انواع بازی‌های قمار ۲- زمانی که کسی فکری در ذهن دارد و سعی در مخفی کردن آن فکر دارد، اما طرف مقابل ذهن او را می‌خواند و متوجه آن فکر می‌شود. ۳- زمانی که کسی قصد حيله‌گری دارد و طرف مقابل به حيله‌ی او پی می‌برد، به کار می‌رود. / معادل اصطلاح: «دست کسی را خواندن» یا «فکر کسی را خواندن»

• **چخش گن** [ʃeXe con] (زبان‌زد/ خاص) چخ [ʃeX]: «چخ» یا «چخه» صوتی عتابی است برای راندن سگ. / توضیح زبان‌زد: در فرهنگ عامه‌ی مردم ایران (قلمرو زبان فارسی) و به تبع آن در فرهنگ مردم استرآباد، گاهی در مجادلات، برای تحقیر برخی افراد و هم‌ردیف دانستن آن‌ها با سگ، در خطاب به آن‌ها از لفظ «چخه چخه» استفاده می‌کنند. / مفهوم زبان‌زد: همان طور که سگ را از خودت دور می‌کنی، او را از خودت دور کن.

• **چپلوسی مره** [ʃapolowski mere] (زبان‌زد/ خاص) چپلوسی [ʃapolowski]: ناموزون، نامتعادل، به چپ و راست رفتن. / معنی زبان‌زد: در راه‌رفتن تعادل ندارد، هنگام راه رفتن بی‌اختیار به این طرف و آن طرف می‌رود. / مفهوم زبان‌زد: ۱- در اعمال و رفتار تعادل ندارد. ۲- در گفتار منطقی ندارد. ۳- قابل اعتماد نیست. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف عدم تعادل در اعمال و رفتار و گفتار به کار می‌رود.

• **چرتینگ رِ گفتن**: باراً چی درخت رِ چسبیدی؟ جواب داد: چسبیدمَش نَفته [ʃertinʃ re Joftan bara ʃi deraXt re ʃesbidi dʒovab dad ʃesbidameʃ nafte] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد گاهی به صورت چرتینگ (یا چاقوک یا زیگ) از ترس بادو بورود (طوفان) درخت رِ چسبیده بود، مُگفت درخت رِ چسبیدم [که] کنده نشه و... نیز بیان می‌شود. / اشاره زبان‌زد: این زبان‌زد برگرفته از یک داستان بومی است، طبق این داستان، روزی طوفان شدیدی به پا می‌شود، یک چرتینگ (پرنده‌ای بسیار کوچک) خود را به تنه‌ی چناری می‌چسباند. وقتی از او می‌پرسند که چرا درخت را چسبیده‌ای؟ می‌گوید: درخت را چسبیده‌ام که طوفان آن را از ریشه درنیاورد. / چرتینگ [ʃertinʃ]: پرنده‌ای از راسته‌ی گنجشک‌سانان و تیره‌ی الیکایان با نام علمی (Troglodytidae). این پرندگان نزدیک به ۸۰ گونه بوده و اغلب جثه‌ای کوچک و خپل داشته و بسیار پُر جُنُب و جوش هستند. / نَفته [nafte]: نیافتد، سقوط نکند. / مفهوم زبان‌زد: ۱- موضوع را به شکلی دیگر جلوه می‌دهد. ۲- در کمال وقاحت و پُروویی دروغ گفته و ناتوانی و ضعف خود را قدرت و توانایی جلوه می‌دهد. ۳- در مورد توانایی‌های خود غلو می‌کند.

• **چرتینگ رِ ممانه** [ʃertinʃ re momane] (زبان‌زد/ خاص) مفهوم زبان‌زد: ۱- بسیار کوچک‌اند و ریزه است. ۲- بسیار کوتاه‌قد و خپل است. ۳- بسیار ریزه و پُر جُنُب و جوش است. / کاربرد زبان‌زد: اغلب به منظور تحقیر و در توصیف افرادِ کوتاه‌قد و لاغر به کار می‌رود.

• **چرتینگ و کتَلِ کِشی؟** [tʃertinJo cetalceji] (مَثَل / خاص) در گویش استرآبادی، این مَثَل به اشکال دیگری چون چرتینگ که کتَلِ کِشِ نِمِشه بیان می‌شود. / کتَلِ [cetal]: کُتَل؛ ۱- کوه، کوهستان ۲- هیزم؛ با توجه به این‌که هیزم را معمولاً از کوه و کُتَل می‌آوردند، در این‌جا، کتَلِ مَجَاز از هیزم است. ۳- کُتَل؛ نوعی علامت عمودی با ارتفاع زیاد که در گذشته‌های بسیار دور، آن را یک پهلوان در پیشاپیش سپاه حرکت می‌داد و در دهه‌ی عاشورا نیز ضمن برگزاری مراسم عزاداری، پهلوانان آن را بلند می‌کردند. (با توجه به این‌که این علامت مخروطی‌شکل بود، شاید به کوه تشبیه شده باشد). / کتَلِ کِشِ [cetalce]: ۱- هیزمِ کِشِ ۲- عَلمِ کِشِ / مفهوم مَثَل: ۱- شخص ضعیف توان کارهای سنگین و طاقت‌فرسا را ندارد. ۲- هرکسی باید به اندازه‌ی توان خود باری را بردارد و یا کاری را انجام دهد. / کاربرد مَثَل: در پند و اندرز در باب این‌که هر شخصی باید به اندازه‌ی توان و ظرفیت خود، مسؤلیت بپذیرد. ۲- در طعنه و کنایه به شخصی که کاری بیش از توان خود را انجام می‌دهد و یا انجام کاری بیش از توان و قدرت خود را ادعا کرده است. / معادل مَثَل: هرکسی را بهر کاری ساختن

• **چَرخِ چاخویی نمی‌گردد ز باد / ریش باید کند و مُردِ فَعَله داد**

[tʃarXe tʃaXu:i nemigardad ze bad riʃ bajad cando mozde fa:le dad] (مَثَل / خاص) توضیح مَثَل: این مَثَل بخشی از یک شعر است. / چاخو [tʃaXu] چاه‌کن، مقنی، کسی که شغل او حفر یا لایروبی چاه است. / چرخ چاخویی [tʃarXe tʃaXu:i]: چرخ چاه، چرخ‌چی که بر روی دهانه‌ی چاه نصب کرده و برای بیرون کشیدن خاک یا لای و لجن از چاه، مورد استفاده قرار می‌گیرد. / ریش: ۱- موی صورت، محاسن ۲- زخم ۳- مَجَاز از رنج و زحمت / ریش‌کندن: ۱- موی صورت برکندن (اشاره به زبان‌زد ریش‌گرو گذاشتن که به مفهوم آبرو و اعتبار خود را گرو گذاشتن است). ۲- کنایه از تحمل رنج و محنت / فَعَله [fa:le]: در لغت عرب جمع «فاعل» است، اما در تداول فارسی مفرد بوده و معنی آن عبارت است از: کارگر، عمله، مزدور، کارگر روزمزد، عملی‌بنایی، کارگر ساختمانی، کارگرانی که بیشتر در کار گل باشند. / مفهوم مَثَل: ۱- حتی اگر نقدینه نداری، باید ریش‌گرو بگذاری، قرض کنی و دستمزد کارگر را پرداخت کنی. ۲- انجام بسیاری از کارها برخلاف آن‌که ساده و بدون زحمت به نظر می‌آید، بسیار پُرزحمت و پُرهزینه است. ۲- برای انجام هرکاری باید هزینه‌های مادی و معنوی پرداخت شود. / کاربرد مَثَل: ۱- تأکید بر پرداخت مزد کارگر. ۲- زمانی که کار و تلاش کسی را قدر ندانند، این مَثَل را به کار می‌برد. ۲- زمانی که کسی از دادن مزد به کارگر خودداری می‌کند و یا بر سر مبلغ با کارگر چانه می‌زند، در نصیحت او این مَثَل را به کار می‌برد. / معادل مَثَل: دستمزد کارگر را قبل از این‌که عرق او خشک شود، باید پرداخت کرد.

• **چَرک سوز شُدِه** [tʃerc-suz ʃode] (زبان‌زد / خاص) ن.ک به چَرک‌شور شده

• **چَرک‌شور شُدِه** [tʃerc-ʃur ʃode] (زبان‌زد / خاص) اصطلاح «چَرک‌شور» و «چَرک‌سوز» در نقاط مختلف قلمرو زبان فارسی استفاده می‌شود، اما به عنوان زبان‌زد و در مفهومی که در

سطور زیر خواهد آمد، در استرآباد (گرگان) پرکاربرد بوده و هست و گاهی اوقات به صورت چلک سوز یا چلک شور نیز بیان می‌شود. / معنی زبان زد: براساس دانش بومی مردم ایران و به تبع آن مردم استرآباد، وقتی یک لباس یا پارچه‌ی چرک، به ویژه لباس یا پارچه‌ی رنگ روشن را خوب نشویند و پس از شستن هم چنان چرکی بر روی آن مانده باشد، می‌گویند که لک‌ه‌ی چرکی بر روی لباس تثبیت شده و اصطلاحاً چرک سوز یا چرک شور شده است. / مفهوم زبان زد: ۱- سیاه چُرده است. ۲- سیاهی رنگ پوست او از چرکی و کثیفی است. ۳- خودش را خوب نشسته، لک‌های کثیفی بر روی پوست او ماندگار شده است. / کاربرد زبان زد: ۱- در مورد کسی که ابتدا پوست سفیدی داشته و به مرور زمان رنگ پوست او تیره می‌شود. ۲- در تمسخر و شوخی با کسی که پوستی تیره‌رنگ دارد. ۳- در تحقیر کسی که نظافت را رعایت نکرده و اگر هم استحمام کند، خودش را خوب نمی‌شوید.

• **چرک کَش کردن** [tʃerc-caʃ cardan] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح در جملات مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند: کَشَنگ چرک کَشش کُن یا بَسَه دِگَه چرک کَشش کردی یا داری قوروت مالی مدی یا چرک کَش مُکَنی؟ و... / معنی اصطلاح: کشیدن چرک از بدن در زمان استحمام، کیسه کشیدن بدن در زمان استحمام. / مفهوم اصطلاح: با شدت مُشت‌ومال و ماساژ دادن، با شدت ساییدن/ کاربرد اصطلاح: در زبان‌زدهای مختلف، کاربردهای گوناگون دارد و به طور کل در توصیف مُشت‌ومال و ساییدن شدید به کار می‌رود.

• **چُس [tʃos]** (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این واژه در گویش استرآبادی بسیار پرکاربرد است و ترکیبات متعددی مانند: چِب چُس، چُس او پَس او، چُس بوکَش، چُس بی گَندِبو، چُس پارساله گَندش امساله، چُس چَنه، چُس چو، چُس دُمَاغ، چُس رو گوزرو، چُس شدن (کردن)، چُس دررو و... می‌سازد. البته ترکیبات متعدد دیگری با این واژه ساخته می‌شوند که در قلمرو زبان فارسی عمومیت دارند؛ مانند: «چُس خور»، «چُس دود»، «چُس مَثقال»، «چُس مَغز»، «چُس ناله»، «چُس آمدن» و... / معنی اصطلاح: معنی لغوی آن، بادی خفیف، بدون صدا و بسیار بدبو است که از مقعد انسان یا حیوان خارج شود. / مفهوم اصطلاح: در گویش استرآبادی چهار مفهوم از آن مستفاد می‌شود: ۱- مجاز از بوی بسیار بد. ۲- مقدار اندک و بسیار ناچیز که گاهی چُسْمَبَلِی [tʃosomboli] هم گفته می‌شود. ۳- چیز دروغین، چیز مجازی و غیراصیل، نامرغوب ۴- انسان خسیس / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف، کاربردهای گوناگون دارد، اما به طور کل در باب توصیف یا تحقیر یک شخص یا یک چیز به کار می‌رود.

• **چُس او پَس او ن.ک** به چُسو پَسو

• **چُس چو رِ مُمَانَه** [tʃose-tʃu re momane] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) چُس چو [tʃose-tʃu]: ۱- نام نوعی عروسک است که با جارو یا چوب‌های نازک و تُرد و خوش‌تراش درست می‌کردند. ۲- گاهی به چوب درخت لُرگ و گاهی نیز به درخت عَرَعَر نیز که بوی بدی

از آن ساطع می‌شود «چس چو» یا «درخت چس» و در تبری «چس دار» می‌گویند. / مفهوم اصطلاح: ۱- بسیار لاغر و مردنی است. ۲- ذات و خمیره‌ی او پست است. / کاربرد اصطلاح: در تحقیر و توهین به افراد بسیار لاغر به کار می‌رود. ۲- کنایه از شخص بسیار لاغر و مردنی است.

• **چسُم بابو [fɒsombabu]** (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح در قالب جملات مختلف، زبان‌زد می‌سازد؛ مانند: چسُم بابو رِ مُمانه یا برو چسُم بابو! و... / معنی اصطلاح: نوعی سوسک سرگین‌غلطان که در مواقع احساس خطر بوی بدی از خود منتشر می‌کند. در گویش استرآبادی به آن فاطمه چسوک [fatme fɒsuk] هم می‌گویند. / کاربرد اصطلاح: در باب توهین و تحقیر به اشخاص، به کار رفته و نوعی دشنام است.

• **چسُم پُسم (چسَم فُسم / چسَن پُسن)**

[fɒsam posam / fɒsam fosam / fɒsan posan] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ عام) این اصطلاح در سایر گویش‌ها به صورت «چسان فسان» و «چاسان فاسان» بیان می‌شود و در گویش استرآبادی زبان‌زدهای گوناگونی چون: چسُم پُسم کرده، یا به چسُم پُسم خودش رسیده، یا هنوز چسُم پُسم نکرده، یا هنوز به چسُم پُسم خودش نرسیده، یا تا بره به چسُم پُسم خودش برسه ... یا به چسُم پُسم خودشان نمرسن مُخوای به ما برسَن؟ و غیره از آن مشتق می‌شود. / مفهوم اصطلاح: آرایش کردن، بزک کردن/ کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف زنان و مردانی که زمان زیادی برای مرتب کردن و آراستگی ظاهر خود صرف می‌کنند. ۲- در نکوهش و تحقیر کسانی که بیش از حد به وضع ظاهری خود می‌رسند.

• **چسَن دَر رَو [fɒsan darow]** (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) در گویش استرآبادی این اصطلاح زبان‌زدهای مختلفی می‌سازد؛ مانند: کاراش همه چسَن دَر رَوئه یا خدایا مَرز چسَن دَر رَو شد یا با این اولادی که من دارم عاقبت چسَن دَر رَو نَشَم خیلی‌ئه و... / توضیح اصطلاح: برخی این اصطلاح را شکل تخفیف یافته‌ی عبارت «چس اندر روح» می‌دانند. / دَر رَو [darow]: ۱- در روح ۲- فعل امر از در رفتن؛ فرار کن ۳- انجام شدن برخی فعل و انفعالات بدن که خارج از اختیار انسان است. / مفهوم اصطلاح: ۱- کسی که مرگی بد و خفت‌بار داشته باشد. ۲- کسی که پس از مرگ، اولاد و بازماندگانش حرمت او را نگاه ندارند. ۳- کار سرسری، کاری که از روی بی‌دقتی انجام شود. ۴- کاری ناقص و غلط که برای فاعل آن جز لعن و نفرین حاصلی ندارد. / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف شخصی متوفا که بازماندگانش اموال او را استفاده کرده، اما حرمت او را نگاه نمی‌دارند. ۲- در توصیف کارهایی که از روی بی‌توجهی و بی‌دقتی انجام شود. / معادل اصطلاح: «بزن در رو»، «ماست مالی» یا آخی به تُفی، دیدار به قیامت

• **چسَو پَسَو (چس او پَس او) [fɒsow pasow]** (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح در گویش استرآبادی، زبان‌زدهای مختلفی می‌سازد؛ مانند: چس او پَس او رِ بایس رخت صَحرا

یا زندگیش رِ چَسَو پَسَو سَرگرفته یا هرچی چَسَو پَسَو بوده، مالانده به خودش و... / چَسَو (چَسْ اَو) [ʃosow]: ۱- مشروبات الکلی، عرق کشمش، که در استرآبادی به آن نَجَسِی [nadʒessi] یا لِكَلَو [lecce-low] هم می‌گویند. ۲- بسیار اندک و ناچیز ۳- بی‌ارزش، قُرَاضَه / پَسَو (پَسْ اَو) [pasow]: ۱- پس‌ماند، ضایعات، چیزهای ازکارافتاده و بی‌ارزش ۲- کنایه از مواد آرایشی ۳- کنایه از مشروب الکلی / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف اشیاء بی‌ارزش و ازکارافتاده به کار می‌رود. ۲- در تحقیر و تخفیف آرایش غلیظ و بی‌ارزش شمردن مواد آرایشی به کار می‌رود.

• چِشْتَه خور از مُرده خور اَم بدتره [ʃeʃteXor ʔaz mordeXoram badtare] (مَثَل / عام)  
این مَثَل در قلمرو زبان فارسی به صورت «چشته‌خور از میراث‌خور بدتره» بیان می‌شود. / چِشْتَه [ʃeʃte]: مخفف چاشته، به معنی طعمه و طعام. تگّه گوشتی که به حیوانات - به خصوص پرندگان درنده (شکاری) - می‌دهند تا طعم گوشت آن‌ها را به شکار ترغیب کند. / چِشْتَه خور [ʃeʃteXor]: ۱- طعمه‌خور، کسی که یک بار مزه‌ی چیزی را چشیده و همیشه در آرزوی آن باشد. ۲- شخصی که یک‌بار، در شرایط خاصی، سودی غیرمنتظره نصیب او شده و به طبعش خوش آمده، همواره می‌کوشد تا دوباره و چندباره از آن سود بهره‌مند شود. / مُرده خور [mordeXor]: ۱- مردارخوار ۲- میراث‌خوار، کسی که مالِ شخص متوفی را بخورد. / مفهوم مَثَل: ۱- چشته‌خوری و میراث‌خواری هر دو یک وجه مشترک دارند و آن مُفْت خوری است، اما میراث‌خواری یک زمانی به پایان می‌رسد، ولی چشته‌خواری همواره همراه شخص بوده و پایان ناپذیر است. ۲- میراث‌خوار با رسیدن به مال موروثی سیر می‌شود، اما چشته‌خوار سیری ناپذیر است. / کاربرد مَثَل: در توصیف و نکوهش اشخاص طِمَاع به کار می‌رود.